

۱۰۷۲۰-۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: التوحید - (تفصیلات فی توحید)

مؤلف: خواجه عبداللہ انصاری

موضوع: مباحث علی بن ابی طالب علیہ السلام

خط: نسخی ۱۲۷۵ - ۱۲۸۵



شماره ثبت کتاب

۸۷۱۵۹

خطی - فهرست شده

۱۰۶۰۱

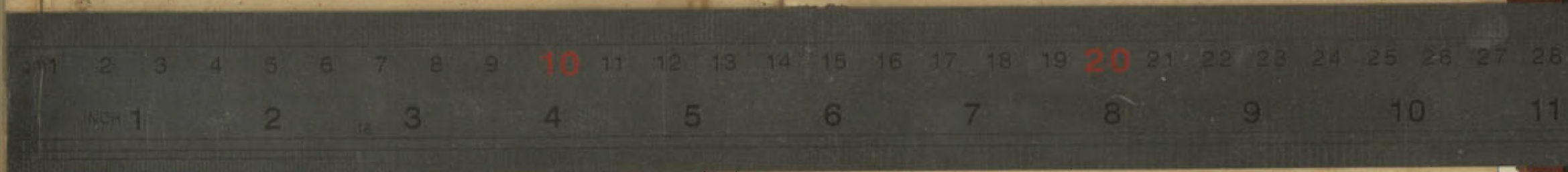
۱۵۲۵۱

بازدید شد
۱۳۸۴

بازرسی شد
۶ - ۳۲



۱۰۸۲۰





ما جاست خواجہ اسماعیل عبد اللہ یحییٰ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای نام تو آری عشق و کلام و یی و تو آری مشهری آرام

در حیرت امکان و تصور بر کر: پی نام تو آغاز بخش و انجام

افشاح کلام بنام انجلی که نام او مصباح زجاجه

روح است و پیغام او مستوح در کج فوجت و اختتام

مرام بصلوة و سلام پیغمبری که ذکر ان با ده نوسان

محبت را صبح است و همراه و دریا نور دان بکیر پدا

کشی نوح صلی الله علیه و آله **ما بعد** رجمه الهی و در و در حضرت

رسالت پناهی و آل معتمد فعال و صلوة مصنوعین البانی

چنین گوید مصور این مقالات و محرر این خطایات و

سرشته وادی مانگامی علی ابن طیفور البیطامی صلح الله

احوالها و تحقق تجوده العیمم اما لهما که این مفتاح خدایا چندان

منجیب است از مقالات و لبند عارف معارف

ربانی و افش موافقت حقایق کاشف رموز آیات و

واشت کنوزینات سبع المانی منظر حالات روحانی
منجبر کالات نفسانی پر روش ضمیر نورانی عالم نخبه‌های
ساکت راه معرفت دانی محرم بارگاه سبحانی هجر
رشد موج عمانی سخنش فیض آب حیوانی قده الحقیقه
وزنده العارفين مقبول حضرت باری ابوالسمیع جبار
عباده انصاری قدس سره الغیر برایتی الافضل
روح و نوره بلغان البجالی صریح ترین و مرتب مقام
که باست معنی در صدر ساله مشون عبارات مربوط
مشقه متصف و مقرون بفقرات مضبوط بغایت مرغوب و دلبر

و بنهایت خوب و فایده مند که از هر سطرش سطر
از حقایق لایحست از هر فقره اش فرقی از دقائق سخن
بجهت طالبان سیر احوال و سالكان منج و دقائق در
تقریر و کلمات تحسین در آورده و هر جا که مناسب مقام
و موافق کلام نظمی رسیده بایراد و اقدام نموده رجاء و
که مقبول الامر مقبولان درگاه و صاحب لان آگاه
شود **ای** بغیرت مان که خشنیمت در میدان قاعته
و لغت حیات را در تحصیل اسباب تجرد و ترک تعلوق در باشد
نه بوجود دنیا ابواب بخت بر دل کشوند و غیره مثل نظمها

تأسف و ملالت نمودند که شام جان ما را بنیام کلسن
توفیق معطر سازد و دیده ما را با این کلمات که بنوم
است با نوار الحقیق منور گردان **فهرست** این مقالات
صحیح الدلالات که مضمون است بر سه مقاله **مقاله اول** منبری بر
ادای مناجات انهایی مرادات و استعدای آن
ارکان فی المراتب شمل برد و مکالمه **مکالمه اول** در مجرب مخاطبات
بلسانی مجتبه و از مطالب دو جهانی **مکالمه دوم** در عرض ^{طیبات}
مشحون از اعتقاد با استدعای مقصود و مراد **مقاله** امحوی
بر وصیت به پیروی صحاب کمال و تقیت ارباب حال

حال شمل برد و از ده مخاطب **مخاطبه اول** در تقریر و عریض
بار کتاب سعادت و پیغمبر حبش اب از مطالبات بنوی
مخاطبه دوم در احصای دوستی حق تعالی با اختصاص حلا
حقیقت محبت حاصل انخاص **مخاطبه سوم** در ذکر قرابت
درویشی و آخرت اندیشی و پیاد حق بخودی و یا دوستی
بخوشی **مخاطبه چهارم** در ذکر مرآت نیکوئی و صفات دل و بو
او جستن راه چاره سازی **مخاطبه پنجم** در بیان عشق تخیلی و حقیقی
عاشق صادق تخیلی **مخاطبه ششم** در بیان توحید حق و کمقش
محبت محقق و اخلاص مطلق و صدق موثق **مخاطبه هفتم** در ذکر سبک

و ادب عارف و پان و خلائف ارباب سعادت

مخاطبه ششم در بیان مراتب دین و اسلام و ایمان و صفت

پرهنزکاری و فضیله آن **مخاطبه هفتم** در ذکر کیفیت و روش

اصل طریقت و مراتب حقیقت و رجحان شریعت بر حقیقت

مخاطبه هفدهم در ذکر طاعات و اطاعت و معرفت ربانی

و بصیر و کشبانی و اقتباس غایت **مخاطبه هجدهم**

در توصیف و سیمه دنیا و طریقه غیر مستقیم آن بی ثبات و ترک

لذات آن علی العیب و پزیری از او و مافیها **مخاطبه نوزدهم**

در هدایت بکار آخرت و دلالت بر راه دین و اثبات ثبات

امر قیامت علی الیقین **مخاطبه بیستم** منطوی بر موعظه شود

مذ و مضایح و لب و لسان بر دو آرد و موعظه **مخاطبه اول**

اول در تحقیق معرفت عاقبت اندیشی و توفیق عبادت

موفق و درجه درویشی موعظه **دوم** در طریق وصول بدرجه

عالی و وصول خیر مالی در صحبت با مالی و وقت اغیر

امالی **مخاطبه پنجم** در احتراز از شیوع و ارضاع اوقات و تحریک

عمر در بوالهوسی و لاطالمات **مخاطبه چهارم** در مدح و تنبی

ملاکت کیش و سر زش و پیش ریش و شناسائی کوشش

مخاطبه پنجم در کموش و نیای دنی و سر زش از ظلم و عید

و ناپایداری آن ستمکار و پنداری جورا شد **موعظه ششم**
در بیان حال فرغیتگان دنیا و عاقبت حال آنها و اطمینان
حال فاشندگان مرکز افلاک بر زبان حال ارواح ابر
خاک و خطاب ایشان عاقبت ایشان **موعظه هفتم** در
از عیبت حصول را در آخرت **موعظه هشتم** در بیان راه
بران مطلوب و کرامان مغلوب قبول حضرت
عزت و توفیق پدایت اولیا و درویشان صدیق **تصفا**
موعظه نهم در بیان ائمه تصوف چیست عارف کیمیت
موعظه دهم در مراتب شکی دنیا و اینکه بی اشیا

مرتبه ندارد نماز و عبادت با اخلاص و صدقه بی احتیاج
و راضی بودن بقتل و رنج کشیدن در ریاضت و جهاد
با نفس مکار و تخلیص از دست آن عذر **موعظه یازدهم** در معرفت
حضایل محمود و شمایل معبود و ابقاع راضیه مرضیه و انوار
سیر و ریه غیر مرضیه **موعظه دوازدهم** در امر با و صاف حمیده
و منع از او صاف ناپسندیده و متب الفهرست و الحمد لله فی الباقی
مقاله اول منی برادای مناجات و انهای مراد است
و استعدای آن رکافی المهمات **مقاله اول** در مختصر مطالب
پایانی مجتهد از مطالب دو وجهانی **میت** :

مکانه اول

ای رود و حس کار بوی درمان من : یاد تو مرا عاقت از
 راحت جان من : صد هزاران همچو موسی مست هر گوشه
 در بیابان عمت الله گویان آده : سینها پیغمبر نجیب تو بریان
 شده دیده پاگرد و عس کریان آده : عاقت لغز الفطر شنی
 میرسد : بر سر کوی ملامت پای کوبان آده : پر اصرار
 از شراب شوق خورده جبهه : بهیچ بنون کرد عالم تو
 حیران آده الهی یکتای پیمانی و تیموم توانایی
 و بر همه خیر دانائی و در همه حال مپائی و ارحم مصلحا
 و از شر یک مبرائی اصل هر دوائی داروی دلها

مخاطبانی

شنشاه و فرز وائی مغررتاج کبریا بی مسند شین اسعنا
 خطبه الوهیت را سرائی بتورند ملک حدی الهی در جلال
 چانی و در کمال سبحانی به محتاج مکانی و نه از زمین
 نه کس تو ماند و نه تو کس نی میت پادست که در میان
 جای نه بلکه جان زنده بخیرست که توانی الهی بفضل خود
 قایم و بشکر خود شکور بعلم عارف نزدیک و از و همسای خود
 دور الهی ترا بعبادت ستودن وسیله سرور است و بکبر
 لغت تو زبان کشودن مرتبه عزور است الهی بر سر دل و اع
 محبت خود نهادی خرم ستمش بادش بر دادی الهی سر که

ترا شناخت علم تو افراخت هر چه غیر از تو بود چشمت
رباعی سخن که تو را شناختان را چکند: فرزند و عیال
خان را چکند: دیوانه کنی هر دو جهان بخشی: دیوانه
هر دو جهان را چکند: **بیهوش** چون در تو کرم از جمله آزارم و باج
و چون بر خود کرم از جمله خاکسارم و خاک بر سر **الهی** از
دو جهان محبت تو گزیدم و جابه بلا بریدم و پرده عافیت
الهی عمر خود بر باد کردم و بر تن خود پله دگر دم **الهی** مگو که چه
آورده رسوا شوم و پیرس که چه کرده که شیدا شوم **الهی** طایر
داریم بس سوخته و باطنی خراب و نیکه پارس و خشی پارس

کای در آتش سینه میوزم و کای در آب چشم عرفان **الهی**
از گشته تو خون نیاید و سوخته تو دود گشته تو بختن باد است و
تو بختن خوشد **الهی** اگر کانی لخت از بوستان است
و اگر عبد نه مجرم است از دوستان است **رباعی** پیوسته
دم برضای تو زند: جان در تن من نفس برای تو زند: کبر
خاک من کبیا می روید: از هر برگی بوی وفای تو زند:
الهی کشتی من و بران داشتی و فرمودی بکن و کند داشتی
ای دیر خشم زود آشتی آخر علم تقصیر از چه برافراشتی
الهی کناه اگر چه نبود احیث را ما حافظ: تو در طریق دگر گشتی

راسی میخوانی و در راه چاه اگر چاه افشمت نکند
 الهی آمرزیدن مطیعان چکار است کرمی که همه را راند
 چه مقدار است الهی هر که لرزاند از بی بادرویشان در انداز
 الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو در د
 داغ است پیت اگر چه مشک از فروش نسیم است دم
 جان بخش چون بوبیت نذر و مقام خوب دل خواه است و
 ولیکن رونق گویت نذر الهی جمال تراست باقی شد
 رانده ان مرد و بهشت شد الهی اگر عجله را خواهی که خست
 دوری باید آلاش او را و اگر بخوایی نواختن شستی باید آیش

اورا پیت کرم سوری پسر و در جسم جای دگر باید کرامت زیم خبر
 فردوس باوای دگر باید چو ارانی بر پسن مرغان بهشتی را
 عروسی را که بهر است آرائی نماید کاشکی عجله خاک بودی
 نامش از دوش و جود پاک بودی پیت وی آمد و زمین نام
 کاری و امر و زمین کرم نشد بارزی فردا بروم خیر از اسرار
 نامه به بدی ازین پساری الهی کل بهشت در پای عیان
 حار است جوینده ترا با بهشت چه کار است الهی بدرگاه تو دعا
 چه احتیاج است دانای که بنده بچه محتاج است الهی اگر تن
 مجرم است دل مطیع است و اگر بنده بدکار است کرم تو یسوع

ای تو اگر آن بزرگسایم نازند و درویشان با حق و شما
سازند **ای** دیگران مستی شراب من مستی باقی می‌شود
فانی است و از من باقی **ای** چون باده شوق تو کعبه برافروخته
کرد و تن در رخ جلالت مست **ای** اگر دوفانی و این بایده
ای بر عجز خود آگاهم و بر سچاکی خود کواهم حاشا
خواستت است من چه خواهم **ای** فی از تو حیات و دایم
فی عیش و شرم و جهان میجویم **ای** فی کام و دل و راجه جان
هر چه رضای هست آن میجویم **ای** مرا از بهر تو در کار راست
و در زجر غم مرده چه هست **ای** چکنم تا ترا شناسم

خون دل زویده و پالایم کلبه من ندارم که در کشایم اگر
کار میشی بر خود بخشایم **ای** چون اشفاق داشتی
و روح بر آتش ارحه اندیشی **ای** چون تو انشم ندانم
و چون داشتم شوم **ای** ما تو انشم ندانم چه بود **ای** چون
بدانم تو انشم نبود **ای** اگر چه بسی طاعت ندارم اما جز تو
کسی ندارم **ای** چون طاهر می ترا چویم و چون با طری بر آچویم
ای آب تو خواهی آب در جوی روان است از آنکه سحر
چه در ما است **ای** کناه و جنب کرم تو زبونت از آنکه
کرم تو تدم است **ای** این فضیلت که با دوستان

خود کرده که هر که ترا دریافت ایشان را شاحت و سر که ایشان
 شاحت ترا دریافت **ای** چون سک را دین درگاه بار است
 عبده را با نوبیدی چه کار است **بیت** در بارکت مکان
 بار است **سک** را بار است و سنگ را دیدار است من
 سنگ صفت و سنگ ل رجه تو یونیم که سنگ سک را با
ای ان همه کار بغایت است و اگر نه با سکی و سنگی این چه
 حکایت است **ای** اگر با اولای تو هر هم چون سک
 اصحاب کف برد کا هم **ای** کو هر صطفی در و امن آدم تو
 ریختی و کرد عصیان بفرق پس تو سخی و این دو خفاظر

با هم تو سخی از روی ادب بد کردیم بر ما گیر که کرد و شد
ای روز کاری ترا چستم خود را می یا فتم اکنون خود را چستم
 تو را می یا فتم **بیت** در دیده عیان تو بوده من غافل **عنان**
 تو بوده من غافل از جمله جهان ترا نشان چستم **عنان** جو جمله
 تو بوده من غافل خواندی تا خبر کردیم و فرمودی تو خبر کرد
 سیاهات سیاهات آنچه کردیم بی پسته کردیم **ای** همه نادانم
 و همه نا تو اینم اگر بخوانی در آرزوی اینم اگر برای **مطف**
 فرمانم **ای** طایفه غم خواندی حسن است سر چه از من خود
 ای این است **ای** دوستی من منم است از من **طله**

من انرا کيسم **الله** همه در تو کم و من در تو کم ان چون تو را
باشی کم باشم من چون و کرا ان **الله** تو رزاق و من پر
آخره بر درگاهم کيرم که صادق منم خسته صادقان هم
الله تو همه و ما هیچ تو هشاری و ما کج سخن منیت کز
الله اگر مجرمم مسلمانم و اگر گناه کارم پشیمانم و اگر عباد
خواهی مطیع فرمام و اگر رحمت فرمائی مستحق آیم **بیت**
کرد و دهد با و کراحت دست و روز و سه پنج که اندک
ما را بنو و ظنه بکنی و دی و معصود رضای و خوشنودی و
الله تا تو در عیب بودی من در عیب بودم چون پوار

پدا شدی من را عیب جدا شد **الله** چون همه است
که خود خواهی از این جان چنه چان **الله** اگر اعلی ام
یا موری کرو گندم او را که روزی کرد **الله** آنچه در دست
منست بد نم تا روزی کیست و آنچه روزی نیست ندانم
تا در دست کیست **الله** همه از تو ترسند و عباد از خوف
زیرا که از تو همه نیک آید و از عباد همه بد **الله** آنچه
تو دخی در پوشیدم و آنچه در جام رخی نوشیدم هیچ نیاید
از آنچه سکوشدم **الله** من غلام ان معصیتم که مرا بعد
آورد و از اطاعت پزارم که مرا عجب آورد **الله** تو اگر مرا

بجرم من بگری من ترا بکرم تو بکرم کرم تو بخرم تو
پیشانی **ای** همه میترسند که فرزند چه خواهد شد و عجب
میترسد که دی چه رفته است **ای** پاک نرا اسرار باید
کرد و ناپاک نرا چه باید کرد **بیت** اینجا که عذاب سزگون خواهد بود
بازی بنگر که جفت چون خواهد بود **ای** که ای تو کار خود را
هر که که ای تو شد در دو عالم سلطان **ای** جان در سودای
تو روان شد به زیر که سودای تو بار جان فراید **ای** مادر
هر تو اثر آمد دیگر هر نامه به آمد **ای** مادر دل برای تو درگاه
و گرنه مادر ابد دل چکار است **ای** کلام محبت از تو باید کار است

چون در دل حاضری بایاد کار چه کار است **ای** و دو از این
چنان نشان ندید خاک از باد که ظاهر از باطن و شاکر دارا
ای بغم محبت تو شادیم و بعبادت عبادت تو آبادیم و تو
از غیر تو آزادیم به بخوشی بنفشادیم **ای** بی المهای تو جا
شادی نیست و هزار بند کیت روی آزادی نیست **ای**
همچو پند بر خود میسر زرم که مباد و آخر بجوی نیز زرم **ای** همه از روی
خزای ترسند و عجب اندر زور ازل زیرا که آنچه تقدیر کنی
در اول نیست و در آخر مبدل **ای** پنداشتم که ترا شناسم
اکنون آن نباشد را و آب انداشتم **ای** نزدیکی نشان میدهد

در دراز آسنة و دوری پندارند نزدیک تر از جانی **الهی**
 به نشاء بر خاصانت شتافت که هر که خود را یافت را
 یافت روی از غیر تو بر یافت **الهی** کدام در دباش
 از این پیش که معشوق توان کرد عاشق درویش **الهی**
 اگر بکهار است بر سر من کونندگان تبسم و اگر بگردار
 چون سلیمان بنور محتاجم **الهی** اگر اعانت از عیان تو
 نخواستی پسر من ان بطلب از فی کبی خواستی **الهی** تو
 منزه آئنی و دوستانت آینه آئین با آینه توان دیدن
الهی ان آینه با منست که دور پندارے بلکه ان آینه

منم نه تو از من جدا **الهی** چنین که منم چنین من ترا
 چهرتی است اما چکنم که دل از ناشناسی در پلاقیست
الهی من کیستم که ترا خواهم چون از قیمة خود اگاهم از چه
 بیند ارم کمتر در سرد می که میبارم بدترم **الهی** اگر ترا یابد
 ان کند که شاید و اگر خود را یابد عبادت ان کند که نشانی
الهی در محبت تو بلاست بلا ارد دوست عطا است ^{بارین} عطا
 خطاست **الهی** عاصرو سه کرد انم و در مانده و حیة انم
 نه آنچه دارم و انم و نه آنچه دارم **الهی** ایه کرمه بخونم مست
 اما مصداق بخونه کدام است **الهی** به عافراست قلم ^{قلم}

چه درمان است **الهی** از دست آرزو مندی روزی ماند
از درد فراق در دل سوزی ماند **الهی** از مایه کار فردی
ماند و از غم که نشسته در دی ماند و از جگر پوسیده کردی ماند
و از حسرت پسته ده دی ماند **الهی** فرمودی کریم می
بران تمام است و چون کشتی رجم بومندی بر اهرام
الهی از بود عالم یا از نبود و اگر از بود محال است و از نبود
تو مرا از آنچه خواستی من جان خواستم **الهی** تو بر حمت خویش
و من بر حاجت خویشم و تو تو آگری و من درویش **الهی**
بهشت بی دیدار تو زندان است زندانی زندان به کار

کریمان است **الهی** کار ما بخرج مازد امانه تقدیر که الف
هیج مازد **الهی** اگر توبه بی گناه است پس درین جهان بکار
کیست و اگر به پشیمانیست در جهان عاصی کیست
الهی بر سر از خجالت کرد داریم و در دل رخصت زد
داریم و رخ از شرم کمیناه زرد داریم **الهی** اگر دوستی نکردم
دشمنی بهم نکردم اگر چه برخانه مضرم اما پیکانی مقوم بر خنود
از من بری من از تو برم **الهی** در سر خار تو داریم و در دل
استار تو داریم و بریان استار تو داریم **الهی** اگر کویم شایمی
نوکویم و اگر جویم رضای تو جویم **الهی** آنچه بر من آراستی خدایم

دارد و جهان دوستی تو کردیم **ای صبر از من مرید**
و طاقت بدشت تخم آرام کشتن بے آرامی رست
ای تو مهر لی و دوستان تو را **ای همه آتشها و محبت**
تو سرد است و همه لغزشهای لطف تو درواست **ای**
اگر چه ترا میداند اما نزدیک تر از جانی و از سرچه شان
و هند برتر ازانی **ای** مردوران از تو راضی و عارفان از
ارست قبل و مانع **ای** جان در بحب عیان غرق است
و کالبه محجوب و دلهای خراب کشته و دید نامعیوب **ای**
بدین شادم که بفیض آدم **ای** چون دریای غایت تو موج ز

خیانت عاصیان که پدید **ای** ما را پرستی خایچه
خود جواستی **ای** نه خورشیدم و نه صورت نه بخورم و نه محجور **ای**
تا با تو آشنا شدم از خلق جدا شدم و در دو جهان شدم
شدم نهان بودم پیدا شدم **ای** خلق بشادی از بلا
بر بند و من بشادی قبل شدم همه بشادی بخود رساند من
شدم **ای** اگر با تو افکار شوم و اگر با تو بگویم سبب کار شوم **ای**
دینا همه پلست است و محبت او پلست است **ای** عبد الله
غیر کاست اما در خواست **ای** از هیچ چیز همه جز توانایی
و از همه چیز هیچ نمایی که گویند که حسن با خانی تو فرست

این و آینه ای آنکه کردن کرد و آن تقدیر است و ربه
عالمیان سخن دادم بد پرست سرشان به بوجان
شکر تو درخ زندان تو و فردوس بان تو و اسمائیلان
تو برین حکم و فرمان تو در دلم پنهان تو و در آخرت
عیان تو عزت و کبریا از آن تو و در قیامت مطهره راحه
احسان تو بر تو تسبیح هر یک بخت عنوان **با عی** دل در
ترا بجان مد او انچه در عشق تو جان غنم مجا با نچه مارا
و غمت یکس کنم یوم اگر بوی جگر سوخته رسوا کند **مکالمه**
در عرض مخاطبات مشحون از اعتقاد و مقرون به عبادت

ملکه دین

مقصود و مراد ای خالق سپید دوائی واحد چید دوائی او
بی بدایه ای احسن نهایت ای طایر صوت ای باطن
پرست ای خمی بی جلالت ای عزیز بی ذلت ای غنی
پعلت ای معطی نفکرت ای بخشه همت ای صانع
بی آلت ای مبدع بی الت ایعلام شکر ای تمام بی
غیر ای ذات تو بی کیف ای صفات تو بی حیف
ای دانسته و رازهای شنونده آزارهای شنیده
ما را و ای بد بزرده نیازهای شناسنده ما را و ای
رساننده کاههای مبر از غوائی ای مطلع بر حقایق

ای مهربان بر خدای عز و نامی بپذیر که تو سینه
 مایه تو بر محبت های مانگر که تو قوی و مایه تو اگر پکری بر
 حجت ندایم و اگر بسوزیم طاقت ندایم از بند خطا
 و دولت آید و از تو عطا و رحمت آید ای کامکاری که دل
 دوستان در محبت تو حید است ای کار که آری
 که جان بندگان در صد فتنه برست ای ^{مفضل}
 که با فضل کس ترا حاجت نیست ای منعمی که انعام
 ترا نهایت نیست ای منتقمی که کس را به مجال حیات
 نیست ای قهاری که کس را به جلالت نیست ای بار

که کردن کردن کشا را با روی مقاومت نیست ای
 یکجمنی که روند کار از بلای تو گیر نیست ای گرمی که شد
 کار از عین از عطای تو دسب او بر نیست نگاه دار تا
 پریشان نیوم و راه آرتاسه کردن ان نیوم ما غلام
 فلایم اما از کار فرایم ای دانای بی نظیر و ای توانای
 بی ضمیمه ای پادشاه بی وزیر ای قادر بی اندر ای قاهر
 پیمشای قهار بی بدل ای جبار بی عدل ای ^{مفضل}
 بی فضل ای عادل بی عدول ای قاسم بی ^{مفضل}
 اسحاق بی بنزل با صلاح اگر که نیک پسا ما نیم خیم و آ

که بس پرشایم ای گری که بخشده عطای وایی
حکیمی که پوشده خطای وایی صمدی که ازادراک جدا
وایی احدی که در ذات و صفات بی همسای وایی
که رنجای وایی قادری که خدای راسدای نبات
یزال خود و بصفت با کمال خود و بغیرت جمال خود
و بعظمت جلال خود که جان ما را صفای خود و دل را
بهوای خود و چشم ما را ضیاء خود و ما را ان **بیت**
یارب دل را تو جبهه خنده در دهم را بصابری مانده
الهی آنچه تو خواهی ما ان ده کنده مگر نخواهی ان ده

الهی ار خود در رسان که از ما در رسیدگی صبر و لب
ارام دید **الهی** عبادت را از نه آفت کناه از آرزو سوس
شیطانی و خواش جهان و از غرور نادانی الهی و موی
که در دنیا به انچشم که در تو اکران گیرد در رویش
نخرد تو گری و اولسری که در آخرت بدان چشم که در
مطیعان نگری در عاصیان نگری **بیت** باد اگر تم تو بر
پاینده **احسان** تو سوی بندگان آینه **بر بنده خود**
سخت مگر ای قادر بخشده بخشایده **الهی** ترسایم از
جرم و بدی خود و همه از عقلت و خودی خود **الهی**

الهی اگر از دوستیام منت آریسان بردار و اگر از غمها
 مرا نیکو کند و آرد و بد دل حسنه نم رحم آرد و در حیرتم مکن **الهی**
 بجای آنکه راجع حاجت منت رحمت کن بر آنکه در حاجت
 نیست **رباعی** یارب ز کرم بحال من رحمت کن : درینده
 من من رحمت کن : بر این لای توان من رحمت کن
 بر دیده اشک بار من حقه کن **الهی** همتی ده که شوق طاعت
 افزون کند و طاعتی ده که بخشش نوی تو را بنمون **کعبی**
 یقینی ده که در روز ملک در بانبو و علمی ده که بی رقیب
 بنود **الهی** عید الله را از فیض خود شرابی تا پسنداید عقل

بحالی **الهی** مادر حساب بودیم و تو پدر ده غیب و
 چون تو برآمدی ما را برابر و را عیب **الهی** اگر ما را برادر
 رواست از خود دور کن و اگر بد فرج و رستی رضاست
 مجهول کن **الهی** جز در دست التجا هیچ درگاه نیست
 از پیش خط و از پس آیم نیست دشمن گیر که جز تو پناه نیست
الهی اگر مستم و اگر دیوانه ام از قیامان این آستانه ام
 آشنایی با خودم ده که از گنایا بچانه ام **رباعی**
 مست تو ام از جرعه و جام آزادم : مرغ تو ام از دانه و
 دام آزادم مقصود من از کعبه شایسته تو : و ربه من از رجب

دو مقام از اوم **الهی** اگر باز خواهی از خود خواه و اگر خود را
خواهی باز کن گاه **ای** اگر همه عالم باو گیرد چراغ
مقبل کشته مکرده و اگر همه جهان آب گیرد داغ بدر
شته مکرده و بر ما رفت بول خود دری بکشا که دیگر بسته
مکرد **الهی** بدرگاه آدم بنده و آرب پر توبه و زبان
پراسع شاعر خواهی بکرم عزیز دار خواهی خوا آر کن
خجلم و شرمار و تو خداوندی و صاحب اختیار **الهی**
آنچه مرا کامست نه بداره کام است چون کرمت
عام است اگر نظری کنی کار تمام است **الهی** خود را

از همه بودا شتم اگر بداری ترا پرستم و اگر نداری خود
پرستم بونید مساز بکیر و شتم **الهی** اگر خام نخیه ام کن
و اگر شچیه ام خسته ام کن **الهی** اگر حساب تو با مال است
من درویشم و اگر با مفسدان است من از همه شیم
با این تویی دستی دل ریشم بکند در پناه خویشم **الهی**
من با چه قدر دارم تا ترا شاسم خواهی بکیر خواهی
بجایم کلیه باست من چون در کشیم **الهی** هر که با تو
سازد گویند دیوانه است و هر که با خود پرد آرد از تو نکاله
چون خود دانی که این ترانه است هدایت و ناکه عده

بمانه اس **الله** از تو در وی پنهان دارم حجاب می نم
و کف می پذیرم اگر حقیقت است بگذارد و می پذیرم
و اگر غفلت است بکن چشم از **الله** عینا بیاورد تو سر و
و شادیهای یاد تو عذراست سعادت تو دنیا ده که بجا
دور است **اللهی** مظلومی که بطلب حاصل است تو
طلب و باطل است اما چون دل از تو بطلب مالیت
دلوازی و فتنه که کار بادل است **اللهی** چون بخشد
رحمت تو می همه را دستیکه از عمل پاچه پری خواهم شیار
و خواه مستیکه **اللهی** بهشت چه سازم و با خود چه سازم و

مراده که از هر نظری بهشتی بوسازم **الله** اگر در تو مستیکه
میارم و اگر بخوای بکنم میبازم و اگر با نفس بکنم
میگذارد از من نظری در من اندازد راحت و دوی در آید
اندازم **الله** در دلهای ناخوشم محبت بکار و بر این
جز انصاف و رحمت بکار و برین کشتهای جز بر این رحمت
میار **اللهی** بر تارک خاک خجالت شاکم و ما را ببلای
کمن **الله** بلطف ما را دستیکه و بکرم پای دار که دل
در قرب کرم مطهر است ق جان در انتظار **اللهی** حجاب
از آه که در آرد و ما را بماند بگذارد از **اللهی** بخت انانای که

که تو دانی و بجزستان صفاتی که چنانی بفریاد ما برس
الله این جاشنی که داری تمام کن و این بر
 که تابانندی مدام کن آغاز این سعادت مقرون با
 کن ای دور نظر و ای سیکو خطری نیکو کار نیکو منظر
 ای راست و عدی نیکو عجب ای باقی و ای دلیل
 بر کشته ای راه نای هر سر کشته ای چاره هر چاره
 ای اراده همه آواره ای جامع هر پراکنده ای
 رافع هر افتاده دست مارا که ای خجسته بخاشیده ای
 منعم و مایه ای آفریننده خلاقان از خاک و آب

فریاد رس از دل حساب و قسط اسباب و
 شوریده و دل خراب ای پناهی پد آروای توانایی
 پچار چهار چهره زار و آرزوای در روز شمار و محو بی درو
 کشتار و محرومی هب نسکام باز و حجاب دران دیدار
اللهی متبد عارفان جو رشید روی ستی محراب
 جانها طاق ابروی ست و مسجد اقصای دلهای حیرم
 کوی ست لطفی بوی ما فرما که نظر نبوی ست
رباعی یارب ز تو آنچه منم که اینچو استم : افزون
 ز من از پادشاه اینچو استم : هر کس ز تو حاجتی میخواهد

من آمده ام ز تو ترا میجوایم **تعالیه** مخوی صحت

بچه پروی مراست ارباب حال شمل بر دوازده طبع

مناجیل در قریب و غریب کتاب سعادت اخروی

و بعد واجبات از مطالب دنیوی **عین** بد آنکه طبع

نجات رحمت و بهترین درجات آخرت و دنیا

جای غرور است و شهرستان سرور است زخم

نیش سمچم است طلاق داده ابرایم او هم است

خانه محنت و پدا دیت رانده جید عبد اوست

جرعه جان سوختن پست داده شوق مجتبی

غفلت و بدنامی است مردود و نظیر بدنامی است خود

پرستان دون همت را دیده ویراست مردود کرده

سلطان بوسعید بویختر است سرشته مکر و فساد جنگی است

سزیش یا فقه شیخ حقایق شبلی است و لاله های کوتها

مغز و ریت کرده شمرده ابو الحسن نوری است **مناجیل**

تأثیرات چرخ است پشت پانواده معروف کرخی است

هنگامه پداری و پیوریست نفرین کرده شیخان یور

کرمی بار از پیر و اجست در خالت مانده چون مضور

علاجی است اسباب شقاوت را قانون رقا

خورد و عارف حق ذوالنواست با قبول طبع اهل
قبول است سرشته نیرنهای بهلول است بکشد ^{اشیا}
برداشت است ایضا است هر که طالب راه دلیل زبان
کلیل و اهل عبرت را این است دلیل که قال متاع الدنیا
قیل **بیت** بر در که افر کج کو هر مطلب از دوست لطافت
مرتب مطلب در دولت دینوی بقایست تو را جز دولت آخری
ازین در مطلب **محمادیه** در اختصاص حق تعالی با جلالت
در خلاصه حقیقت محبت خاص الخاص نیر دنیا جای
ابتلا و آزمایش است نه جای فراغت و آسایش

و بعضی ما و ای پرستش کاوشست این راحت و سادگی
چه کنی نیست پس در همه حال بکار حق بودن مصلح
کسایتی است طالب دنیا رنجور است طالب غنمی ^{دوست}
انکه دنیا میخواهد کور است طالب مولا سرور است
طالب بهشت ^{را} بهانه است مقصود خدا و مدح خدا
انکه بهشت دنیا زد مردور است و انکه دین ^{بخت} میخواهد
نیاید بخواستور است یکی را امت بهشت و یکرا امت
ای انکه تمسک است دوست ای بهشت سر تو دلم
در دسره ای دوزخ پروای تو ندارم از خود خبر ده

سعادت چیست بدوستی حق پردازش و دوستی ارد
دور انداختن بار یکی بودن دولت پقیاس است دوستی
دوستی حق باقی همه و سواس است هر چه برای است
همه سودای رنگ و بوست فریقه رنگ و بو توان بود
دشواری محبت دلشک توان بود که هر که جهانستابد
دوستی که دوست و کبر چاشنی از محبت ندارد و محبت کرد
او نیست دوست را از در پیرون توان کرد اما دل را
پیرون توان کرد صاحب غلبه از خود آگاه نیست و آنچه است
یکند و در آگاه نیست چون آنش محبت غلبه کرد و محبت بیا

و طاقت کرد و هر سه که او محبت خواهد که بخت دوستی
خود را بر دارا ز پیش تا کسی از تحقیقات نفسانی متجلی کرد
مکاشفات روحانی بروی منجلی نکرد و تجلی ذات محبت
است که و تجلی او را است که پستی پس لازم خود
پرستیت و خودی پنجه استیت وستان نیست
که نداند بزرگ و نیک را از بدست آنت که نشد
خود را از دوست و دوست را از خود است دوستی
نه از ایش کی با دوست ایمن غلام است اما که نه
اوست **مخاطب** در ذکر مراتب درویشی و محبت است

و پادشاهی خودی و اختیار خویشی **اینها** مایه دولت است
آخرت ایدیشی است و سلطنت اصل در سلوک درویش
تو اگر غیبت دنیا را در درویشی با غش و تناسل در دنیا
که سالک راه طریقت کیست آنکس دانم که درویش چشمت
درویشی خال کیست چرخه و آبی است بر دشت شکر پاش
از آن درویشی و نه پست یا از آنکه درویشی **بیت** ایدل اگر می
تحقق بکری **درویشی** احشمار بر تو اکر می **درویشی**
و ظاهری پر کم و باطنی بی خجک درویش نه نام
دارد نه نیک نه صلح دارد نه خجک دنیا پر خلق باشد

و درون کس نخواستد و زنده جاوید باشد درویشی است
دار و دومان در غیب نه باشد در آرزو نه در چسب این
نمرت نه پوشش خرقه و کلاه است این سعادت بگوشت
دل آگاه است تا کسی از غرور چهل دینوی رو بر نیاید
سک اهل علم و درویشی بر نیاید و فضیله علم پست است
و مقالات درویشی شمار است علم از صفات
ملک علامت و مرتبه درویشی بی علم نامتام است
ملک و مال و نسب و خویشی همه جامه ای نیکند الا
الا علم و درویشی که کس عیش و آسودن و کس او را

تواند بردن هم مصاحب جایست و هم سرمایه زندگانی
 او مالست و هم جواهر در دنیا و خواه و بختی اگر جوران
 با عارف دست پازند طهارت معرفت او گشته شود
 و اگر درویش را الله غیر الله خواهد در اجابت بر او تکیه کرد
 درین کار از خود که شتر و بادوست پستین مردانگی است
 و درین راه اختیاریستی کردن و فانی شدن و کینست
 خوش عالمیست نیستی که بر جایستی بگویند کینستی اگر بر روی
 آب روی نیستی باشی و اگر بهواری مگنی باشی دل به آب
 ناکسی باشی **بای** خواهی که سخن جان که شنوی **اسرار نهانی** شنوی

کم کرد و خویش ماکه انیستیش **چون** دهمه کیانی باشد شنوی
مخالص اگر در ذکر مراتب یحوی و صفت و لوازی و بیان
 منزلت دل و بوسیلله او جش راه چاره سازی اغیر
 بیکوئی نمودن بدلهاره یا فش است و بیکوئی کردن
 شافقت این مرتبت خجسته که بحر صاحب دلانست
 مقبل در اوست دم زنده و این سریت رسته که غیر
 صادق نفعان را از ان دم زنده دولت که بوسیلله
 کامل توان بود دولت که بیکوئیست او هیچ معرفت
 حاصل توان نمود دل یکانه که بر سریت از برج خانه

کرم الهی و بهترین در دانه است از خدای محبت
نامتسابی لایزال شامیت دل نمنور بار عشت
مؤمنان است و این منظور نظریات رحمان است آن
از حجاب و خاک مرکب و این به سرار پاک مرتبان
بسیار محرم معروف و این مقصد الانام موصوفان
شکل رباعی ابراهیم و ان مفضل با بهام رب کریم در آنجا
بفت طوف محقق و در آنجا صد به از خوف از حق انمقوش
بچاه زرم و این ششون باه و مادوم آنجا تکیه گویند و آنجا
لصیفه خوانند از شیر لظا و احرام و اینست از قواف

این حرام و اعتصام است در از کن یا می است
و در این کنور معانیست آنجا نزل عرفات و مقامات
آنجا محل حسنا و کراماتست معوری آن بار از رست
و سروری آن بار شاست **رباعی** در آرد دو کعبه بدر
یک کعبه صورت یک کعبه لایزال زینت و لها کن بهتر
زینت از کعبه باشد یکدل **پنجم** در بیان فضیلت عشق
و درجه عاشق صادق و معشوق حقیقی هر کس داند
که حقیقت چیست داند که عشق کدام است و عشق
کیست در این راه مرد باید بود و بادل پرور باید بود و هرگز

پیشتر عاشق باید بی باک باشد اگر چه او را بیم هلاک باشد آدمی
خوار است نه نام دارد نه نیک و نه صلح دارد و نه جنک
عشق عینیت بر دوام حیات نه سلیقت بر ایهام
مهمات عشق در دینست که او را دوا نیست و کار عشق
بهرگز بده عافیت مدعای عشق بی بلا نبود و چون بلا می شد
او را دوا نبود و عشق هم آتش است هم آب و هم ظلمت و هم
آفتاب پشیری در عشق عذاب جاودانیت و بی احوال
در طاعت و بال زدن کافی است عشق نایه اسودت
هر چند مایه تن نه سود کی است هر که عاشق نیست

سوز است روز را چکنه آنکه شب کو را است دل عاشق
همیشه پیدار است و دیده او کز بار است محبت و محبت
پوسته قرین است عاشق صد بار آتش و هزار روز
در کین است دین را که یقین باید با ناله محزون
و دل پر درو باید با دامن پر خون **شیر** انجان ضعیف است
میخیزد کس عاشقی بقوت ناز و کجده پس هر که عنایت
عاشقی دارد و دل از جان بردارد و هر که هستد حرم دارد
گو باید باز که از که عاشق کسی نوازش این درگاه است
ولا ابالی صفت این پادشاه است عاشق را دلی باید

و جانی صبور و خفاکش سینه از شوق پرانش درینید
 بر کس سب شوند ماتحت و برین بساط هر کس بر دوش
 باشت دل عاشق خانه شیر است اکس در آید درو
 که از جان سیر است از باجرای در عشق حکایت سست
 و از محنت محبت اظهار رکایت بازو است بر سر
 پر توی از عشق ناف سعادت دنیا و آخرت دریافت
 رباعی معصود دل مراد جانی عشقت سر یا عیسم زدن
 عشقت ان عشق بود که بقایا فخر خضر یعنی که حیات
 جاودانی عشقت محکم در بیان توحید حق کیفیت محبت

محقق و احسان مطلق و صدق مطلق ایغیر توحید نیست
 که کسی اورا یکانه داند توحید است که کسی اورا یکانه باشد
 رباعی توحید بعرف عارف پیر تخلص دل از توحید و است پیر
 رمز ز نهیایات تعالیه سوره کفتم تو که منم کنی مطلق طیر
 وحدت صفت ذات با کمال قدرت دلیل عجب و تعال
 اوست خواست که قدرت خود را پند عالم را آفرید
 و خواست که خود را پند و ما آفرید خواست با قدرت خود را
 مشوق خیمه دهر که آب و گل آدم زد او میرا منظر آثار قدرت
 و حکمت خود ساخت و او را بشرف عقل و علم و مطلق بود

تا آثار قدرت خود را بجای نماید دل عارف بچسبندگی تنی نیاید
بجای حق نگاه رسد آثار دل نگاه رسد آری چون
دوست بجای شود بساط از اغیار خالی شود و چون محبوب
عیان کرد و محبت از دل و جان بکزان کرد و اینجا که کار
محبت بسامان بود چه جای حور و غلمان بود چون حق بنظر
چه جای منازل است این کار بدایت است تا با که
غایت است این کار دولت است اکنون تا کار است که
از معرفت حق دور است و نه آدمی بلکه ستور است
روز را چه نگاه اگر شب پره کور است چنانکه نور شعله افروزد

خزمن خلعت را پاک سوزد چون روز بجلوه در آید بسکایه
باطنمای یکی چهل سال علم امومت چراغی نفوذ خست و دیگر
حرفی خوانده دل خلقی بخت یکی شراب اتا در غرات
و یکی محتاج به بنیطره آب نشان عطسه آب نشان قرب
مولاست و نشان دوستی مولاستی و پیراری آری شتی بخار
از خود پرستی بر سر وادی دوستی بودن خوش است در دوستی
بلا کشیدن در دوستی بلا کشیدن خوش است محنت در رفو
محبت خواند او که من غلام آمم له خوشی آب داد له طاقه نگاه
و محبت کوه نگاه را چه بقا بود در برابر کوه در انجلیت که محبت خای

حافظ زبهره ان نذار که پای کمر جمعی بحسن منظور رسیده
وقتیکه او را بد از یکشند بطریق استقار پسند
که حقیقت محبت چیست و مرد میدان کیست فرمود اولا
جل و آخر نقل یعنی اوش نیست و آخرش در کفایت
هر که سر دارد سر در این کار دارد و هر که نذار دبه که بگذارد پای
محبت بر سر افلاک باید نهاد و پشت غیرت نه از خاک باید آید
و حق را بوجدانیت باید ستود و او باید گفت و از او باید شنود
و قطع تعلق از غیر او باید نمود **مرد** حق سخن محقق گوید
از هر که جزاوست ترک مطلق گوید **در** آتش اگر دو صد پاره کنند

هر باره او دو صد ناله می گوید **غافل** در ذکر سلوک و آداب عارف
و بیان و ضالیف ارباب سعادت و معارف این
هر که دانست که خالق در حق مخلوق بقصر مکر و از بد پاک شد
و هر که دانست که قائم روزی چیست بد کرد و از حد پاک
شد طومار اومی سقط است همه در خواب غرورند مشغول نشاط
و سرورند پسندند که آنچه میباید دارند و ای اراندمی که پرده
از روی کار بردارند و سخن نخواستی نباید گفت و راست برانند
نباید گفت صحبت خلق در دست که دواش شایفیت
عارف را با خلق صحبت حد نیست در و فراق نیست

اما پاشنی دوق و شوق در دوست کریم که از فراق
خون و آبست و خوابه که از وصال است روح ملاست که
چه شب فراق بستان یکست و نخواست که صبح وصال کنی
وده از غلظت شب هر چند در جفاست امید روی خوش
در جفاست آبت باید بود لیکن و آبت باید البسه نجات
میدان رواست و نادانته بناحات رستن خطاست
بسی به بهانه نمیدهند آباء به مانند بند حال بهایست
و فال فناء است تا لک است که این همه دور گزشت
طاوس را که نام دارد و قار غلب است که باید و گمارد

خود را در میان می پند زیرا که خود را در میان می پند هر چند که
طالب بقاست اما بقای جایده در جفاست پس و طبع
مندی طالب فابو است و قدم در طریق میثی نهاد
و راه بقا نمودن است **پیش** این مرتبه را باشد و بتی شود
خود می خویش رتی بود و هر قدر پس ر پنی اری جائز
بروی که نام پستی بزی **فنا** در مراتب دین اسلام
و ایمان و صفت پرستکاری و شریعت و فضیلت ان
ایغر طالبان حق چون هتد عبادت کنند و روی
توجه بقله طاعت کنند اول باب توبه دست از طمع دنیا کشند

و تجرعات استغفار از شک و شرک مخلص جویند و بروی آن
صدق استمناق نمایند و ثواب ظهور اخلاص و بکرا
قیام و هود دارند و بکرا و رکوع و سجود شانه و حق را بدعا
و نیاز خود خوشنود سازند که افضل عبادت نماز است و
خاصه وقتیکه بخیر و نیاز است پس پس عبادت شغل
بود که قیامت نزدیک است و راه ملک و باریکت این غلظت
بوزون است که آن پروی شرع پس است و بدان که راه
راه قیامت در دین و آریست و توشه منزل آخرت در پیرکار
ما ظاهر کلمه توحید و کلام نعمت بر فرید و سرط توحید اسلام

و بی اسلام کار دین نامتام است اسلام اقرا بجد او پشما
و پایه اسلام از ایمان بر راست با بای ایمان است تمام
امید بدرجات نعم باشد زیرا که ایمان جنبی است بازاری
اسلام جنبیت پراری هوا جلیس کلت و خدا این دل
اگر میدانی که میداند از بد پشمان شود اگر میدانی که میدانی
مسلمان شوایان نه و جاست پیم است بر اس است و
پیم چنانست که ترا از مفیست باز دارد و امید بر اس چنانست
که در دل بحشم محبت کار دوا امید چنانست که ترا عفت
اند از دوزخ و هر کاری شعار ابل ایمان است و شربت را

و ایمان رجمان است زیرا که تقوی بی شریعت بکاری نیاید
و نمونانست که پروی شرع نباید غرض از تعبد بآیات
اظهار شریعت است و شریعت از حق مجسوس و دعیست و
خیانت در و دعیست و راست و کتمان و از کتاب و از رو کتمان و
سرمایه طاعت الهی این است و آروی درون پر کنایه و
پیرایه و پادشاهی این است القصه در نجات خویش این است
در ذکر کیفیت در روشا مل طریقه و مراتب حقیقت در جهان
شریعت بر حقیقت ایضاً بر باید دانست که اهل الله را دو گونه
طریقت است یکی طریقت شریعت است و یکی طریقت حقیقت است

انامت بر تحصیل هر دو باید گذاشت و شریعت را بر حقیقت باید
داشت چه مرتبه شریعت از مرتبه حقیقه زیاده است از آنچه خدا
بنای حقیقه را بر شریعت نهاده است شریعتی مفید پاک و اما
حقیقت یکوید با بن باش شریعت در حقیقه پوست و طریقه در
حقیقه موی این در آن نهانست و آن درین عیانست شریعت
چست بی بدی طریقه چست بدولی حقیقت چست پیچیده
چون این هر سه کنشی بدان که با و پیوستی و همه او
کشی اول بدایت را محکم میکنی تا که نهایت مبارک پس از آن
جدا لک پیاز و بدایت همه در دست و نیاز نهایت همه در دست

و کشف را روزندگی مایه در آبت و از آن طفل در شیر شریعت
استاد باید و طریقه را پس عارف آنت که عمل هر دو دنیا
و اگر شرع را راجع داند شاید چه حقیقت مثل آبت و شریعت
مثل آفتاب و روشنائی عالم با قیامت و زندگانی عالم
شریعت کشتی حقیقت دریاست و در ماکد شستن کشتی حقیقت
شریعت حقیقه را آپ شمانست و شریعت حقیقت پوینت بهان است
شریعت راه و حقیقت منزل است راه با چموده منزل رسیدن
مشکل است حقیقه و شریعت در واره است از در واره نمکدشته
ببر آمدن که اندازه است شریعت کلید است و حقیقت طفل است

ایکجه جویای راه حق شده و در خطر در پناه حق شده
ما شریعت منیکنی حاصل و حقیقت نیشوی کامل
که پاپه سوی حقیقت راه و شریعت حقیقت خواه
تا ندانی ره جسم و خلا نشود کس تر از اهل کمال
دین اسلام و شرع مصطفوی راه ایمان سلوک مرصیوت
سد اسلام مصطفی نهاد کشت ایمان زمر شصت آباد
مصطفی دادن رسول گزیده رهنما مرصی و عمرت اوست
که تو زینگونه یابی آگاهی عارف حق سالک راه
در ره معرفت قدم زده بر ترازو فلک علم زده

در ذکر طاعت و اطاعت و معرفت ربانی و پشیمانی
 و کمالات اقباس غایت یزدانی ایغیر خوش است
 آنچه از ما و اما هست و داده او معرفت الهی است لاجرم
 بر همه واجب است و اگر امیر و اگر حاجب است که با تسبیح
 غیرت نفس خود را اشاره کند با ستم و جرات است اعتقاد
 کند و چشم عبادت حق زمین باشد اتمام این ایام
 نباشد و به نیت خوشودی حق در طاعت او بکوشد تا
 جرعه وصول از درجه قبول مده غایب شود که در پشیمانی
 که در نیت سخته برانوست و در کفنی که در وجود نیت کفنت

در راه باید قیامت نه در و آرام نه جای اقامت در و خرمایه
 رنج و بلا نیت و جز آسپ مار را کج حاصلش نیت
 و ضیفه او مردم از آریست و شود او کج باز نیت و کج فایز
 هر که از اوقع جوید بی بضاعت کرد و هر که با او ترع خواهد
 از اهل شتاعت کرد و در مغرور امتناع نفس حسه یس
 حس و سرور او مطاوع ابلیس پلپلس آواره اولدنا
 سخن المؤمن و هر خطب او الدینار اس کل خطبه افارش
 به معصیت است و کنا بکاری و انجامش همه خجالت و سرسار
 سرکاری که از بویاید او را اغتباری نه و هر اعتباری که از او

اورا قاری نه بر دولتش عثمادی توان نمود و به لعلش اعلا
 توان فرمود و درون او همه پر کوراست و پروان و پرور پست
 این همه دوچه جای سرور است این انوشی است
 که هیچ شهسوری او را رام نکرد نازش و تقدیری و سعادت
 نوازش او کم اعتباری و عار نیست بعاریت نازیدن
 کار نماند دل از کس ندان کار مردانست هر که پست
 در انوش بر درج نیلی و شاهنورد و هر که پست پای بر نواز
 دشمن خویش پنهانند بر تو سن هر چون نوری می ن
 رام از نود و نه وادی پی سر چند بر دست داری سعاد

بگذارد و پست پاری زن در هدایت بکار آخرت و اول
 راه دین و اشاره تا مرقیاته علی القین ای غیر نیست بخیر باید
 ارد و قطع تعلقی از غیبر باید کرد که وقت فرصت شکست
 و شای عسر بد بک و راه پریم و سفر عظیم در پست صوبه
 و شقایق منزل پیش پست راسی پمار و خط و بار
 و منزلی بنهات شک و تار یک در شغل انقطاع در بند و کلید
 ان مثل بر طاق لبند بدایه ان بقدم معروف بنایه
 ان بفتا موم و موصوف در نیز آه پیشه خیر مقدم
 پیش توان نهاد و سبج کامی از اندازد پیشان سعاد

و در دست همسای توکل باید و در پای خرمون مال شاید این راه
به وقت باید نمود و از گنجی گاه این منزل با خبر باید بود که
پیش پا راست و سیلی در قمار است همیشه مرکب حبه
برین باید داشت بن بوشش و جد بر سلامتی باید کاشت
که این راه است دور و دارو این که رکاهیت پیش فراز
کرکان این صحرا شکارند و نسکان این دریا آدمی
این راه را پی پاویس باید نمود و این را رابی زبان گو
باید گفت و شنود اینجا چه می تناع دل کن بگو هر چه کرد
سجاش بگو مرده زجان بگذری سیر مرد کاخا و هر جان

منطوی بر مواظبت از جند و نصیحت و پس مشعل بر دوزخ عظیم
در تحقیق معرفت حق و عاقبت اندیشی و نوی عبادت
موفق و درجه درویشی ای عزیز که عرض از فرش خلق عباده
خواست و عبادت بی معرفت بحث مطلق است اول معرفه
حاصل کن پس طاعتش از جان کن درویشی شعار خود نما
و گوشه قناعت در ای بوحیثیت و اقرار کن حبه رضای
قطع مراد و اگر خود را خواهی رعایت کار شود گاه اصل کار غایت
اندیشیت و دولت باید در مرتبه درویشی بزرگ کنی
و آنچه گفت که کس نپرسد عیبش باشد نه عیب اگر کسی پرسد

باری بدیش کموی تشه باش و نموش و برینه باش
پوش بازار فروش اگر درویشی بکمر چست و اگر چو
تبر چست و اگر خودی با خود ای و اگر با خود می شود
ما از صحت دل دنیا فرو شوی با درویشان بهر دوشوی در
لازمه اهل تحسین و تفرید است و تفرید و ضیق باب توحید است
برترانه توحید مقام نیست و توحید بی معرفت تمام نیست اهل
معرفت درویشانند و شناسای معنی ایشانند چه آنها که خراش
شاخشد و پیر او پیرد خشد پس هر که حق را یافت و ذکر
به صحت خلوص شتافت آنها که در خبر یافتند

از جمله کائنات سرافرازد در یور دین کم ز مردان نظری
مردان همه قرب نظر یافتند دل بخلق سب که خسته کردی
دل بجا بند که رسته کردی هر چند این عرصه تو را پیش
حق باید که تران شایسته اگر دانی در بار است و اگر نانی
حق بی نیاز است پس در این سیدان مرد باش با دل در
باش و در محبت او فرد باش که هر که فرد شود در عرصه مرشد
و جبه کن که مرد شوی و صاحب تجربه در دوشوی و یمنیت
درویشان و برکت نفس ایشان حسرت و آرزو
دینا از دولت سرد شود و چهره دات از خوف خدا زرد شود

خواهی که در این راه مردی کردی و اندر دین صلح دردی
 روزان و شبان بخردم و اگر مردی کردی چو کرد مردی کرد
 در این راه اگر چندی مردی و اگر پندی نامردی
 شرط است که چو مرد شود و شود خالتر و ناچیز تر از کردی
 بر کوزم و ملکم مرد شود کم کن لطف مراد ما مردی
 در طریقه وصول بدرجه عالی و حصول خیر مالی و صحت
 با مالی و فقرت از غیر مالی و غیر منضاج سعادت است
 و مشاج دولت سرد می و یا شستن طریق حیات که هر که
 او را شناسد جا بل مطلق است اگر طالبی این راه پاک کن

و پشت برین خط آب و خاک کن که چون انبار نگه داشتی
 سافت از میان برداشتی و چون از خود بریدی بدست
 رسیدی و دیدی آنچه ندیدی و کمر است از بهر
 راه نیست و زبان را نمیانی کاه نیست اما که می شنود
 از دین شان در عین تحمید و در حجب کان سر سبزین
 عالمان از آنکه نمودند بستان مستیاس و محوش کرم
 باش و محوش شکسته باش خاموش که بسوی دست را
 بدست برند و شکسته را بدوش نجات خواهی مبتلا شوی
 خواهی در پی فاسد اگر داری طرب کنی اگر نداری غلب کن

کل باش خار باش یا رباش و ایغار باش خود فروشی
 اسلام است و یارشی کفر تمام است کمال اسان بش
 دولت باقی شال آب و کلت اگر یار اهل است کار
 و صحبت با اهل بد رفتن جان است و صحبت با اهل نفع دین
 ان صاحب است برای افزودن جان این صاحب است
 برای ربودن صاحب اهل شفیق جان خوان و مصاحبه
 نا اهل رفیقان آن صد سال کرد در اشم معلوم
 و ان تش نورنده مرا سهل بود با مردم نا اهل با صحبت گزین
 صحبت نا اهل و پس لاف نهاده و با سبب قبح بد

اول عالمی که ترا رغبت باز دارد و برابر پسر کاری کار و
 دوم درویشی که در صحبت او مواضع باشی و بخند پونیدی
 صاحبی بار دیگر از آن پسر بر تو بار دست و پای عبد
 بنجامی بسته به که با خامی نشسته با سر که شش چوبه
 دولت و زور بند رحمت کلت زنه از صحبتش گریز نباش
 و زنجیر روح غریبان بکلت در احقر از موضع ارجح
 و تجربه عمر در بوالحسی بهترین نفیسا و نیکو
 لذتها جاست و جای که بی یاد خد صرف شود عین
 ان سعادت از دست عمر خود در جود که اوقات

ز مغانی بگر و فکر و شکر او شمر و مدت حیات و عمر خود را
دان و فرصت وقت را غیر محترم دان و در غلطات خویش
نفسانی میامای و از کهورات و ساوس شیطانی پرهیز
آیی یا چند بسچون ال جا به بار از و کا به مسجد نگاه داشت و رو
در نگاه و احوال را نصیحت براه و چهره از رکب خجالت بینا
نه شرم و بول نه و نه در پری پشیمانی عمری بخواستی و
عمر را بجا پستی و غدری بخواستی و ای بر احوال بحسن
که از روی هوا و هوس روز سرست سرور است شب
در خواب غور است و غافل که از خط و مذخود و دور است

که از اصحاب قور است سیاهات سیاهات رهی خرابی
اوقات بود کی بستی و بخواهی سستی و بپیری سستی
لن ای سکین خدای کی پستی قوی بر زبان خود بر
صد خانه پر زبان کی شکسته کشتی که یکقول نهادستم
خود است کت خمار کاشتی یا چند از کتاب معاصی
در پی شرمند و پشیمان بودن با کی دی رفت و مارینا
خود را اعماد را نشاندند مرا عزیز دار که دیر نیاید یام از دست
خود بی شمارند که کسی یارینا دی که تو که شستنج را
خود که نیامده است یارینا بر رفته ما آمن بنهاد کمین

حالی در باب غم و بر باد من اکنون سعادت توبه دریاب
و از تنی غفلت برای که مدت عمر است عمری بنم
و آن میکند هر لحظه دیده انگشت خون میکند و شبنم
روز است هر صبح بخار اوقات عزیز من که چون میکند
و ز مدت و نایب و امشب و سر نشن و پیش از پیش
و شناسای که هر خوش که باعث حق شناسیت پیش و در
مبیت از عقل و تیر و هر خود شناس و از دقت که هر خود
کن که متاعیت کاند و بضاعت فاسد چراغیت و
ادراک از فروخت اما بر مکر ز باد است و بنا نیست زحمت

خاک سر بر افروخت برایش نپاوست نه با کس هرگز
و ز اعتماد شاید پس صلاح و مصلحت است که نیت از خیر
مصرف و قدری و کار بر رضای حق پساری و با خلق نیکوئی و در
پایش حق بهر چه گوئی از می این کار و آینه نغایت و حق
بطاعت و عبادت آفریدن عرش و کرسی یکتا است
حیثی تعالی را محتاج بان گویند و از ابله است حد تعالی عرش
شوی است عبد الله نداند که اسوی چست انما یکله حیرا
بنا خست بر عرش و کرسی نپرداختند چه انجا که سا
ز عرش و کرسی سخن جمله کفتم و دیگر چه پس از این گفت

وگو توانی اگر جوابه پناست جز شد آنچه نادان است
 اوست بر آینه کاهی لعلت و کاهی آینه کی چون آب
 و دشتاب و نیرسد و کی مستخواب و بر آینه میرسد
 او را جواب لن ترانی لغت و بار کوه حرمان بردش بسته
 و این در خانه آم نامی خد و توکل سبحان الذی سری کرد کرد
 او گرفته لطفش میگوید پا قهرش میگوید میاز آسمان کلاه
 پیار که سر فرو دیار و بخند مری بود پای نی رفت
 بطلب آب زندگانی ناگاه رسید شیخ ابو الحسن خرقانی اگر
 چری میدانی من بکنج بودم نهانی نکلید و او بکنج خانه

دین را چه پایدرباشن کار خام کن کر برده شوت و
 نوازی رفت کردم خبرت که پناه خواهی رفت بگر که از کجا
 میدان که سگی کجا خواهی رفت اگر روزی صید خاکش
 به از آنکه در بند خود پلاک شوی زیهار از دل حجاب تاربان
 تا چند بازوی خودت پستی بشتاب که از فای خود
 از یایه و سودا و جهان سبشی

در کونش نیایی بی و سر نش از ظلم و تعدی
 و ناپداری آن ستمکار و پندری خود اشرار دنیا می گشت
 و آدمی از برای مرگست دنیا چاهیت تاریک و راهت

تاریک و ای را کنس که چراغ ایما را بجست و بار نظام
کر فارتست مکن که او ایمان شوی برون زده فغان
بهرش ملائک اندر ز تیر نفس میان مگر میری ز نویسنه پری
که ناوک اندر و خدیجی کنان با له سحر کاهی که گزیده روزی
رو سازد بوقت نیم شبی که گزیده الا الله هزار سحر تو را خاما
براد جوشن فراوان که بوی چو آذکرم هیشری چو موم بگذرد
براد و شکر کشیده است بوی برای کردن آن نفس که کردن اندر
تاز بر سر مظلوم ساکن نظام که در فتنه ایام بهر سازد
دروینیه مجروح پلوه اش بد که روز جزا هست با تو برادر

اگر بجل نهد سائل تمیده خرا دهند و ترا در چشم اندازد
ز بار جور لیسان بنال عید اگر خشی بزنده کرد کار نبوارد
زینهار کس میازارتا در مانی اخر کار که الظم ظلمات لیم
سعی کن تا یقینی در نگاه اگر بی انصاف بداند که انصاف
چیت انصاف داند که بی انصاف کیت ای تمکا
بیدش از روز جزا که تو را سومی ظلم افکنند ز جا به پناه
بیمات کند روز بوی تو نگاه در پانال و فیکان بنا
و عاقبت حال آنها و اظهار فاشد کان مرکز اخلاک برنا
حال ارواح خاک و خطاب ایشان با عاقبت اندیش

بقصد زیارت آستانها و نظر کن بدیده عبرت بکورتانها
بینی خدین مقابرو مزاحفت در آن زمین صد هزار
کردند و کوشیدند که در تابه حرص اهل خوشکده وار
کران بهار میان بشند و بسوزد و سیم پر کردند و چلما
و نقد مار بودند عاقبت مردند و حشر تبار زد انبارها بشند
و غم دنیا بردل گذاشتند ماکاه جلد را بدرم کشانند
و شربت اجل خشانند بلی شمس جبار و نور شید
مکن عمارت بکند از خوش از و بگذر کراشیدی دیدی که م
و آمان ز خاص عام و بد و نیک بند چاکر اگر نزارا

اگر نزارا که عاقبت ملک الموت ایدت بر در کفایت
خسرو تو میشوندی حدیسی کن از انچه روزگار چون
مال و حال و نصیحتان این دنیا چنین است که شنیدی
و عاقبت کار ایشان نیست که دیدی پس از موت بنید
و حجاب اهل بردار پیش و اگر نه وای بر تو و دوزخ ما وای تو
بدانکه دوستان جال کوینند همچو نان غافل وای پسران جا
دیوانه اند که بر حال نمی بیند که در خاک و خون غلطند ایم و ایم
و همه در غاب نفقت ایم و سر یک ماده دو منقه ایم از با
رو ایم مایریش ارشاد بساط کامرانی بودیم و انبساط حیفا

نمودیم بستان دنیا یکدیگر عاقبت شرب اهل شیدیم
 و از زندگانی وفای ندیدیم ناچیز شدیم خود را دیدیم و بر باد فنا
 دادیم و بر خاک غماض افادیم نه از اهل عالم دیدیم مرتضی نه از اهل
 وصال یافتیم منتفی فایتم با این همه ندمت از در پیش خود
 قیامت اکنون نه ما را بالشی و نه خواشی نه شدی و نه قیامی
 نه سایان حرف و نه دانی نه امکان صورت و نه صفتی نه ستم
 ست که الی خط ما از دنیا حرامست و گوشت ما نصیب کسان
 و حیکه بود ما را امکان و گوشت بود در کان کخر دیدیم و سسری کجاست
 در پیشانی فایتم و برهما نحال جان دیدیم اگر بیدار بود در گمان

که سر یک میزاریم و اسکت حسرت از دیده میاریم و تیرت
 خود میاریم حال بریانیست و اگر دما پشیمانیت رواید بر آ
 که در حال کنیست نگاه که نه از نام ما بود خبرست و نه از ایجا
 ناشری ابدان بریده و اشخاص ما پوسیده و خائنان خا
 نزل و مکان تاراب در تیر باد کمری تیر و میان غایت رخا
 ما خاک آسخت و دندان ریخته و زبان فرو بسته و دهان
 ما در هم شکسته و تمامی اعضا زخم خورده و مرغ روح ما پریده و
 از خاک ما میدهد ما در خاک تیره و شما در خواب چرخه آن
 فی ذالک عبرة لاولی الالباب الیه مرجع و المآب

هر چه که ست ترک نماید کرد و ترک اساس مرک پیدا کرد
 در قطع تعلو زدن راحت در خواب قیاس مرک پیدا کرد
 در رسم از غفلت و رغبت بجهول زاد راه آخرت
 چون ترا همیشه مرک در کین است و مقام تو در زیرین است
 بارگشت تو بر بوالعالمین است تا چند غم دنیا بر دل از آخرت
 غافل بر در خنده و شب خواب و دل و غفلت و من در جمع است
 اندرون کو هر همه حیرت و پروان همه عبرت مقام عبرت حق
 چه جای عمرت و لا در کار حق میکن نظر ما که در راه تو می
 شای از خواب غفلت چشم پدید بخوش و بوش تو کو هر جزا نظر



نظر در خلق کو رستان بخت ز یک تیر فاحشه پر
 با شامان سر روید در خاک کز ایشان در جهان ماند و نماند
 معاصی زهر مرگ است نموده کجایم نفس تو سپهر شکر
 که ز کاست این نیای فانی نیاید مرده عاقبت در گذرگاه
 چو در پشت مرک ای پسرک تماشای جهانست در سر
 سرشان خرد مندی نیست که دل ز دنیا برداری و بیا
 غفلت بگذاری و پیش از رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقی
 اگر در غلغله انیک لبرجت حساب امر و زکرم نه در جنت
 هم اکنون کل من علیا تا از تو این تاج و تاجت

کج شمع و تابو حسی بنوادی کر بو بختی ز عادت
 کنون رح و اعتیما کورانی بدایه احتیاجت
 رنج دق من ای پیرا کمر فضل خدا سازد علاحت
 در پان را بران مطلوب و کرمان مغلوب و
 قبول حضرت غت و موسیق هدایت و نشان الی
 و درویشان با صدق و صفا بد آنکه حضرت غت اچنان
 محل اسرار گردانید و دعیت سرسری میگویند
 پس از آن پردای حجاب انجخت و ترمای ثقات و
 بعضی از موالید و بعضی از اعراض معصوم بجا نماند

بر یافت معلوم شود که طفل طبیعت کبک و ابل شیر کبکیت
 و پرنار سیده و طفل کار دیده کبکیت پس در دل می چراغ
 معرفت بر افروخت و علوم سرار در صواب کفیات بدخت
 انان که امل هدایت بود بحکم دلائل هر چه پیش میاید
 و میدزد لاجرم چون بهر ایراضت دور گرد و نفس
 بجای منتهور گردند و درون پردا سر چه خواشد شافند اما
 انان که از ابل ضلالت بودند لیکن ایشان ندیده و ساند
 بر نفس کرماه عشق باخشد و بر سر ساز و ان کمن اخشد
 چون در کمر نشیند از طریق اتری میفشند و نه از چرخ خبر میشوند

نه از فضل خدای نمودند و نه در راه وفات می نمودند مگر بقیله

شدند و خود از دین محبوب شدند پس طفه خدای در آن

آموختن و پیش انداختن است تا آنچه پیش آید مدلال بدانند و حاکمان

که در راه افتد بدانند پس از آن هوار بر ریاضت از خود دور

و نفس بجایان تکیه کنند تا هیچ غلبه مغلوب نشوند و ازین محبت

اگر از قبولان باشد دیرینه و اگر از مردودان باشد ایستاد

چه حضرت حق سبحانه و تعالی بعضی را بدست قبول برداشت

و بر غیر اوست و قبول بگذاشت پس کسی که حق خویش را نداند

نمودار آورده و اینها را راه نمودن و یا اورا چو درویشان

دو چیز است اول سعادت و آخر شهادت چون سعادت

و تفاوت از ادیت از معصیت چه جای اگر چه والدین

جای وادیت از است اما قلم رفته در راست قید

پدست و جبر قدر پنهان راه دست در معصیت و راه حیرت

تو مرکب میان این هر دو میران سخن اول و آخر است که

که میگویم بظاهر کار به حسن علمت کار در قبول از دست است اگر

راه دل کا باید پری کردن معصیت از غیب خبر دادن بخلق

در حق پیران غمایت و زخم باطن کردن جلادیت و ملا

بدخواست اسرار معرفت فاش کردن و آنچه پند امیر و

ثواب داشتن دکان دار است صبر کردن با او بر است
گرامت فروختن بکمیت گرامت خریدن خریست گریه کردن
تعامت خود را بر زبان بکشتن رغامت یاد کردن بر زبان
غافلیت اندیشه کردن جا سوخت خاموشی بر زبان گویا
بفره زدن دل شکست سادی کردن نهایت بکلیت
خوردن کران جانت اخلاص در زدن خلاص در سوخت
دستی رستگاریست تواضع کردن پشیمانیست مدحی
تکلف بکننده تعذیب تصرف در تصرف کاوی است
خواری دادن نیست در پیش چاه طلبی است در برابر

باز پس رستن بچپست زیر کی چو دست بی انکاری
بی شایسته نام این راه زندگانیست شمای نیز به مجلس
شکای این منتهی چپستی است آخر کار و مار خاک است
تنهای خواجه عبدالله نصاریست نشان نیست که بحدی
و بر حمت نخورند و با جگر نوشند و فرد کار کنند و از وریدن توبه
دست باز دارند و بر خطی تعالی هیچ نگیرند و حقه بکشند
و از دوستی دنیا اعراض کنند و ایشان را چهار طمع بنای طمع
مال طمع جاه طمع دعا و طمع شایسته بی سلس باشد
با حضرت مصطفی آنکه در ایشان طایفه اند که همه بشماران

پدران لشکر بر شادمانی دل بشد و نه از قوه کارمانی
 خود را چستند و لان سکه شد راه گویان هوا پرست ^{نشد} گاه
 که اگرستی و پی رشتند از شش ما و من جسته و ارجح ^{سکشد} جاه
 و در جسم لی مع اند نشدند خدایمی که داد بده ^{که دادند}
 ترک دنیا کرده اند و در ^{سرسازند} زاده روز ما بار و زده اند کونه
 باز شهادت مقام بندگی استاده ^{طریق} یعنی نبوده غافل از ^{حشر} حشر
 یلها باین همه چشم ^{نشد} خجسته ^{راحتی} دید و دومی ^{نشد} یا ^{نشد} در ^{نشد}
 روز و شب در محبت ^{نشد} رسیده ^{نشد} پر انصاری تویدانی که ^{نشد} ایستاد
 قوه کی کبر و فرده زمره دل ^{نشد} ایستاد در پان ^{نشد} که تصویب ^{نشد} عا

تصوف عیبت کار کردن و فرود ما خواستن رنج و با
 بر دل و بار ما گفتن از دوست حکایت ما کردن و با ^{نشد}
 شکایت ما گفتن و عارف را از دنیا عار است و آخر
 در پایی و عار است و با این ^{نشد} ان چکار است از عار
 در جهان نشان نیست ان زبان که عار فرانشان
 در سجده مان نیست از چه نشان ^{نشد} دهن چهره که ^{نشد} جهان
 نیست صوفی است که از جهان نشان ^{نشد} است ^{نشد} لم ^{نشد} یزل
 شود بی نشان است امروز نهان و فردا در نهان ^{نشد} است
 میدارد این را در آنکه ^{نشد} فرودانه وقت پان ^{نشد} است اگر ^{نشد} بر ^{نشد} ا

کار داری بر خیز و هفت در این نه را در گیر و کس را همراه
جو اندوی سحر کن و جوان مرد را آگاه کن عاقبت را بنابر آرد
و سخن کو تا کن عارف یکیت از صوفی چگونگی که گیت آن آید
و نه دوست ز آید بهشت ترازو عارف بدوست از صوفی
چگونگی که صوفی خود دوست دانی که زندگانی تمام که ام
انکس که همیشه پیام است و در دل و از حق پیام است و در دل
ذکر دوست بر دوام است و عقیقی دانه او نه دانه است و نه در
استاد را طاعت باید و ما را نیست و صبر از غلبه باید و ما را
بر کوه که نه برآورده و دوست یا دوست بر آب که نه در یابی و

بمزه دوست اگر پا داری در بند او آرد اگر سر داری در بسته او
و آرموش دارد تا ازین دولت نفی که اگر از شست بهشتی آید که
از گوشه او شبی اگر یک کن از دوستان و قبول کردی
رستی اگر یک کن ترا قبول کرد با و پستی سخن حلان شنید
ز قبول کردم نه انکار من نه صرافم مرا قبول و انکار چکا
انکار کن این کار شوم است انکار کنند محروم است
و من در ناموم هم در زندان دارند که من چرم باریش
نه بازنده بحث حکماش نه حکم کنند نفس نیت قبول
خلق زما عین حقیقت به کفم بکار این کار نیست یا علی

بلکه بجزمت یابی و ذل ادب اگر ای جان دسر این کابله
شاید این کار مارا جان میفاید که بوان تا جان زنده چون
جان زنده شود تن بنده شود و دل از دنیا پاک شده شود
چون جان تو در علم یقین شود تن دسر این کار تو را بنده شود و یقین
درین هر دو چه کردی ریت میدان که دل از جهان تر کنده
در مراتب کنشگی دنیا را اینکه بی نهایت حج مرتبه ندارد
و نمار و عبادت با اخلاص و صدقه بی اختصاص و راضی
بقت و بی هیچ کنشیدن و زیادت و عباد با نفس مکار
و شلخصان از دست افکار چون با و مکرری تر از همه چون

و چون خود گری ترا نیار که هر که نیار بدو بر تو اگر کش سازد و هر
 باز بدو کشد غیرش گرداند **پ** که ای سیکه دم لیکت
 سستی من **که** ناز بفلک حکم برستاره کنم **که** کار بروزه و ناز است
 شکستگی و نیار است طاقه بصدق و اخلاص کموت و کره
 چه آید پیغمبر بخت **یاعنی** ایزاد خود من که محضدم را از چیدن بنما
 و روزه خویش **ساز** کارت زیار یکشاید **باز** بچه بونمار صدق
 نماز کردن کار پره زانست روزه داشتن صرفه مان است
 حج کردن تماشای جهانست مان دادن کار مرده است
 ان شنیدی که چه در کار کاوان کشت **کمشاد**

ماد او سه قصه آن جوی بنده است خدای مستجاب
و او گوشت و نمازگاه است از ابد رگاه و داد بر پای گاه آید از
تفاوت راه دو امنت از یک کارگاه کی نعل است و روی می
شاه باش که داد مصاف باز شود و سوار از پاده قمار کرده
هر که نور اخلاص یافت از ریاض اخلاص یافت طاقه برپا از آتش
جاده عاریتی خواسته هر دل که در محشم محبت باشد
اهل عالم خط ملامت بر او کشند با دشمن طایر خنک کرد
است کار با دشمن باطن است که قصه ایمان است چون
باش که بهر حال ویری و چون خاک باش که بهر خنجر

که بهر ناهل سازی چون آب باش که بهر خنجر پائیزی
در سر درم کن ای پارسای دین خوشن بین خود را بقمه فرو
اگر در فقه اخیر ایمم مبرای ایمم که روز و شب در میانم میارباش
که عقبه بس یکست و کم جنب که کورس شک و تار یکست کز
بر آب روشن است کرامات عین حقیقت گفتن است
است بهار تن و بهار دل و بهار جان بهار تن دست
و بهار دل و فاست بهار جان بهار تن در این راه بیاید
و دلی باید زنده و جانی از فقره ایام بکشد و عام براند که
بنود اجابت بنود خاص براند که تا اجابت نباشد نوی غاف

دینا سرای است اگر سایش است انهم از مایش است دینارا
اگر دوست داری به ناماند و اگر دشمن داری بخور ناماند چون
روزی تو از روی دیگران جد است اینهم محنت پیوده چراست
مهر انگیس بر دار به بر زمان نه مهر از زبان بر دارد و برسان
آنچه از آنهاست از ما کرد و آنچه از آن مانست بر ما نکرد طمع از
بر که کردی اسیر او کردی منت بر که نهادی امیر او می
مردم از به خیر است از وقت پیش میخواهند و از دست پیش
و از آن دیگران از آن خویش میخواهند **بای** ایدل بقضای
راضی باش نه در پی سبقتن ماضی باش زرق زل ^{مطلوبی} می

هر دو تو کی دند خود قاضی باش **عقله** در معرفت فضایل محمود
شامل مشوده و ابقاع رضیه مرضیه و اشراع رویه غیر مرید **بای** هر که
خصلت شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و با حق بصفت
و با نفس تهر با حسلی انصاف با بزرگان نجاست با خردان
شفقت با درویشان سبجاده و با دوستان نصیحت با دشمنان
با جا بلان نجاشی با عالمان تواضع **بای** در خانه اگر کسی کج ^{است} رفت
و آرزو چرباید آمد و آرزو خیر باشد چو باید طلاق صحبت بای
مواقت بای بی عداوت عیش بای بی همت دیده بای با ما
شاجت بای بی جهالت خاموشی بای بر عبادت حکم ^{است} بای

نفس باید با صانت از ماحضه مآید و از خواست شب نایاب
و روز یارت هست صافی باید و دل بر پست با کار با خود
کرد و کفایت مؤمن به چرخ الهی تعالی منزل گیرد و آن
تن دویم بنحایت سیم بی آزاری که خلق این آرزو **شهر** باشد
در پی آرزو سه چو خواهی کن **که** در شریقه ما غیر از این **نکات**
اصل ایمان چهار خاست خوف و رجا و حب و یقین اگر خو
بنودی امن بودی ایمن بودن از خدا کفر است اگر تقوی
و اگر حب بنودی بغض بودی و خدا را دشمن داشتن کفر است اگر
یقین بنودی شک بودی و با خدا شک بودن کفر است

هر که از دنیا رسته است از همه بلا جسته است از غم خد و از عذاب
حرص و پسم درویشی بر هر مؤمن شس خیر واجب است **و**
و دور دل و دور تن اما آنچه بر زبان است در خدا تعالی است
و سخن نیکو و آنچه بر دست بزرگ داشتن از خداست و شفقته بر
بر خلق و آنچه بر تن است طاعت خداست و پنج خود برداشتن از
خلق چهار چیز مکن که نشان بدشمنی است **شکری** و **نفی** **صا**
دست کابلی و خدمت چهره می و صحبت بر سه اعتماد
شاید کرد و دل و بر عزم و بروقت که دل کبر است و **عزم**
تقصیر است و وقت تقصیر است خدا تعالی بنده را سپرد

داد زبان و دل تن گفت بزبان که مرا یاد کشید و بدل مرا
 دوست و آید و تن مرا حدت کشید تو زبان فضولی کوئی
 و بدل اورا فراموش کنی و تن اورا حدت کنی اگر میوی بران
 اورا استغفار کن بدل و را اعتبار و تن افتاد و بران
 حکمت بدست و تن امانت و زبان شاکر و مطلق و تن صابرو
 و بدل صادق و زبان لطیف و بدل خفیف و تن عقیف و زبان
 تائیس بدل انگاشس و تن که از شرب زبان حمد و ثناء و بدل
 و تن عافیت از بلا زبان توان بدل ایمان و تن فرمان
 هر چیز را که بر است که هر پلانی شش خراست کی آنکه چون

در پیش شوی خود را پیش خلق چنان بای که تو انگری دوم
 آنکه چون چهار شوی خود را پیش خلق شدت نمانی سم بر باد
 شول باشی و خلق از خویش کامل و انما سی چهارم چرخ
 خلق با تو عدوت کشند تو با ایشان شفقت و رحمت کنی پنجم
 مستی و بوقتی یقین را درست و ارمی ششم همه خلق را بر خود
 دانی و ستایش راه خلق چهار خرد و ان با ملوک این طریقی خوان
 اول علم و دوم ورع سیم مادی حضرت او چهارم وجد او که با علم
 جمل زهر آلود بود و او که با ورع نبود عاقبت کار او و بال بود
 و او که با یاد او نبود کافیه نمانی بود او که با وجد و نبود دل او

بود رضای حق در دست خیر است اول نشستن بر او دوم ار
برداشتن نیاسم لکرون خود در طریق جد و نیاید و کار اید یا
ده که تا پایت بگیری یا کسی ده که تا دستت بگیرد اگر آید پال
از مدعی چاکست دریا نه بدمان مک ناماک شود و نیک گفت
در پاماک شود و بد که در سخاوت چون دباش که بد کن زنی
شفقت چون دباش که خبری نیزی ناما صحبت نشین
که ما برین نیزی نشان ز بد نه خیر است که تا که قرن اول خیر
نزدیک دیدن اجل ای با کامی که از ناما کامی براید ای
ناما کامی که از کام براید ای از بخت مری در از وی قنمت منی

ماں کس کمان بد نیزی که از کمان خود بر نیزی عیسی که دست
دیگر ان را طاعت مکن طاعت مکرده دعوی کر امکن
اگر تو خاتم شناختی بد مخلوق بنزد اخی نام تو دور
و در کیه بودا کی نه از ضرب خراج می خواهند و زهره با کی نه
بر که بر خود بندد بر خود خندد و خرقه بادل پر کند مچون
برکت افکند ده لقمه خوری بهر جانی صحبت کنی بهای
رنی هر دو سودا می از دوست عیب نیاید اما چشم دوست
دوستی با دوستان و یاران موافق کن که دوستان
ماله و والد بقای نباشد و سحر را دوست مهاد از رحمت الهی

در منی صاحبش که میکشد و افروخته ثواب بسوی شبت

جاویدن و بدخوار امارت از عتوب نامت نیای در منی

صاحبش که میکشد و را شیطان عذاب با شش **راعی**

که بصورت یکی با لطافت خوری تا بمعنی رسی از بهر دلهادوی

حسن خلقت که از خلق بناوید **چ** حسن ده روره چباش که بدو

موقوفه در امر با و صاف پسیده **این** بد که بهترن کارنا

شاهن خدایس عزوجل اول خدای تعالی را باید خست

که اول خیر ما است اگر چه بد شد او بد بد چون دهم کسی

بستاند چون و ند کسی تواند که بد بد و را بخا بد ارنا او را

و عمر را در پرستش و خرج کن که حساب خرج او خواهد بود

دلیل راه علم و نماینده صراط است قسم خدایان عقل آباد

پنجمین رازنده دانستن امام دان نماز روره حج

وزر کوه که از نو عرا کن و حق را فراموش کن و بپوش

و در سرکاری یاری از حد طلب سرمایه سر را تو خدش

و تقوی را بسپاردان اعتقاد و حرا کج پیروان ان جو

کینک رای بر مردم اهل دار برین کو کار بهانه جوی بهاس

منت بردار و منت به بهاس و بی منت راه بخود

راه مدومان بر کس مخور و مان به کس بد و بر پره ران

مکن مختار در خانه راه ده و فایز مردم اصلی جوی که اصل
خطا کنند و دل جا به پایا که ارباب مردم و مایه و حیات
در ویش آخوند بدترین علی بسیار گفتن ادا ان سر
با دانی با هر مرسان لکوی و کجوز کم جنب در جنب
گیر بر کشته و شکسته و شکسته فوس مخور آنچه در دست داری تا
باش و آنچه از دست رفت غم در غم مخور تا مژده کالی
شانس عمر را غایت دان بن در تیرا غنیمت دان حلا
در مع حال فراموش مکن از مرک اینی جوی عریض کن
بیم دی مفروش ز دیو عشوه مخور از مهر و جادو کن بهان چون

به ارشاد او را دیدم جانیده را بکین با سینه نده سخن
مکوی کسی را بخت و جاک و عده مکن از فرمان بر داری
خدا کن مال را فدی تن کن عقوبت را با نده نگاه کن
دوست را بتواضع بنده کن بر اهد جا بل اعتقاد کن
در سخن جواب اندیش باش کسی را با فراط مکوی و سنا اگر
چه زیان انداخته اندت مرو آنچه نخرند مفروش در کد با در
که راست اند آنچه خفت ده بر گیر تا کرده بگردار مکار تا در از نایش
بکوش بنده مرص باش خفت غفله مشو از نگاه لاف من
از روی می سرس از داده خدا بخور تا کم نبود شد و است

از آن سودی که اخراجش زبایان باشد کرد او مکر و نفس از برای
مال مال کن برای اندک چسری خود را بمقدار کن غیر از هیچ
سری باز ندارد خود را ایسر شویست بساز در صف خوبی خود را ^{از اند}
که در خضر داشتی اگر صلح بر ما در و جنگ با شش ^{کایه}
که بصلح در نیامد دیوانگی در بویاید دشمن اگر چه خیر باشد
از و ایمن باش از دشمن خاکی بسیار ترس با ما ساحت
کن بر اندک خود قانع باش امانت کند تا تو اگر سویی
مقامی و دوروغ کویر اجود راه ده الر در بندگی شان ^{خود}
بند ایشان سازنجان مردمان در حق خود خطا کن

در جای که باشی گستاخ نباش که خدا تعالی با تست در محامه
ضعیف رای میباش عندا در حال تعصب و خطا بگوید
چون مال جاه یا بی از خویشان باز ندارد وقت رایج
شانس دوستی دله از خواش و کم از آری ان کن گار
که نباید کرد و چسری گو که خد باید خواست سودمند و جهان
خاموشی ان حرمت را به از مال دان و نگاهدار از سلطان
قاهر و جابر بر خد باش و اندک نوازش و را بسیار دان
عنور از هیچ سرور در رفیع مدار راست کوی و غیب مجوی راست و غ
مانند کوی سخت اندیش کن و نگاه مگوی با هیچ بدی همدا

مباش بلارا بصدقه دفع کن اگر مجال بود پیر با جاست مکن
پیران کار دیده را خیره دار و از اموش علم و پشت عار مدار کار را
از خود چنان نما که در نمایی جسم و بهمان بر کسی نماند نمایی
تا انفصال تو مار مگرد و محبوب را شام مگوی با کسی آخری
که جواب او را توانی بیند مگوی چون خود را شناختی که
طاعتی را آن جسع مال را اقبال آن و خرج ماکر و نشن او با
خود را از همه عالم کمتر دان پنهوده گوی را همه آفتابان
دوستی نمودن دشمن را دوستی بدان کسیر که به تو کارش بر آمد
مترسان خلق را بجز خود امیدوار کردن بجاوت ترا

لردن وعده را دان تو اگر برام مطلق جو رسیدی ان
رضا دادن بفساد و سر معاصی و ان نفاق و پند انشی و ان
صحت و عاقبت از حق تعالی عطای بزرگ دانستی
مال بدن تجارت و پیکس منکر دنیا پرست باش که در
خدا پرستیده باشی از تقوی را در آخرت بسیار بر طاعت
باش و بر آن بکینه مکن را پایان حسن عمل اعتمادی نیست
سعدی مگر بیا به لطف خدا و در تن را در درامای آغشته مکن
تا بتوانی یا خود بر طاعت غلبه کنی یا باز به شام عاده
نیم کنان با دی مکن محال را هیچ تاویل در مکن در جایگاه

تنب فرو بند که فروخت خواب در خانه دار ارغمار چشم
مدر هر که از طاعت شد زوگیر سر خود باز خود کوئی
پیار و نادان دست را پند مد شغل اگر چه خورد و بود و ناز
منفمای دوست سازا رغیب ایشان اکاه کن از دست
یکب بجز و خطا کرانیه بگر چون بجایه گمان در حسی چشم
کن مردم را بمعامله بیارم ای نگاه دوستی کن مردم را بجز
زبان میفریب با صاجان دولت نماند کمت مکن که کمافی بد
طعنه من ملک را بوی زخده رست مضبوط کن شریعت این
طریقت را دل و حقیقت را جان رعیت بی طاعت را

بهر

رعیت بدن در جهان کنی سیر صلاح و نجات و مدارا
بعیب خود دنیا باش مشورت با دشمن مکن و چون کردی چهر
او کوید شنو خود را از منتقدان کردان تا همه بتو اعتماد کنی
مردگان و زندگان بر و راحت ابرنج طلب حق را دوست
مارادش در انکوش تازه شود دست می جنبان کابل
نشوی روزی از حد و ان تا جابل نشوی **سر** سر که او شحم کابل کا
کابل کاوشین را زار **ص** صحبت با خردمندان و آرمای
ار کلیم خود فرار مکن بظاهر کس فریقه مشواینگان برادر کی
چون پس بر بنگان مبنی نم که کو باش و چون بشکون

تو خاموش باش سرمایه عمر شمار نجات از نفس خود دور
جوی نادانرا زنده مان نفس خود را مر آوده که بسیار خوش
خواهد شناسی سرمایه بزرگ دان از دشمن دوست پیوست
شعر از دشمن دوست رو به پیوست چون یزیدم خشت ریش
از نادان معنه در اجساد فنا نشینده و ناپایده گو
بای اندر هر حق تصرف آغاز کن چشم خود بپس کن
سر دل هر بنده حاکم میزند خود را تو درین مسامه آزار کن
در جواب بخت نیل ناپسند موی دل با ریشه دیوانه
تا از محاسبه خود سرداری در دیگران شروع مکن از یک خود را

از بسیار دیگران ان عزم پیوده مخور از حال خود غافل
ساز سعادت دنیا و آخرت در صحبت اما شناس نشاند
پشه کن فتنه فقیر و محبت ایشان کن بحکم خدا راضی باش
تواضع پیش کن از خود لاف مزن **بای** عیب است بلمه و بر سر
در جمله خلق بر گیردن خود را از مردمک دیده باید آموخت
دیدن عکس از بدن خود را کوهی کن تا بدانی کیس
بهنی رنج بگردان در بند حرص باش و نیست به دل شو
مال اعاریت دان بد آنکه هر اردوست کس که دشمن بسیار
از مردم تو کیسه و آم کجاست غافل از قیام که آید

نمکد بتوانگری مخنه کن از نصیحت و در باش مرد مراد
بنامکوی که بر روی توانی گفت یار زندان را سرش کن
و درویشان را نماید باز کردن حاجت بر آوردن نشان
کاری بزرگ دان سینکوی خود را بر بان میار مرد دم برآ
م و کن و فایز خواهر دان طلب کن جوان مرد چون دریا
و بخل چون جوی دراز دریا جوی نه از جوی حاشیه شیشه دارو
شانی
کاشاده ما بر سه که بتور بد یا باید دوستی و شاید در وقت
خشم بر تو بخاید در رعایت و لیاکوش و عهد با پیش و جد
و دین بد یا معش و شایانسی از خواهر ما فراموش آنچه در

بخور و بخوران تا میری همچو حسن تو اگر می که از دیر بشی
این باشد قاضی از حد یونند مباحش بهترن زندگانی
نیجای شناس و از ارجان خریدی نما دوست را
در وقت خشم آرامی در نیسی یاری کن خایر حاضر دان
که باشی و غرور دار که کمال مرد در بیدیت و غرت در تواضع
افکن کیمیت **پت** که تو خواهی در دو عالم زندگی بد
کن بندگی کن بندگی کار کن تا مرز پایی بر مرز پیکان ترا از پیکان
کار آفرید از دشواریان مان و دوستی به نمان اولان لمان
است که بر عدم رعایت تربیت بعضی از مرآت

در تقدیم و ماخیز بعضی از عبارات این رساله فیض مقاله

دست رد بر سینه جامع کند از بد و بر چهل و نه دانی حل نماید

بکله از سهوه نسیان بماند که این عقوده

لالی را از صحایف متفرقه و کتب صحاح

بدست آورده مسقطی نام در رسم



بر که خواند دعا طمع دارم ز آنکه من بنبده که کارم

بجبهه سرکار صاحب معظم و کاهنده

السلام

مکرم اقای میرزا محمد علی در یوم الا

مقدم سهر رجب الاولی

ما فکرت حسن علی

